

# مسئله استالین

نوشته: لوجیو کولتی



## مسئله استالین

معرفی نویسنده -

لوچیو کولتی ( LUCIO COLLETTI ) فیلسوف و نظریه پرداز سیاسی مشهور ایتالیایی، شاگرد گالوانو دولا ولپه ( G. DELLA VOLPE ) مارکسیست معروف است و تفسیر او را از مارکسیسم در بسیاری از آثار مهم خود گسترش داده است که شامل مقدمه ای بر ترجمه ایتالیایی DIALECTIC OF THE ABSTRACT AND CONCRETE اثر ( IL ENKOV ) و یادداشت‌های فلسفی لنین می‌شود. در اوایل سال‌های ۱۹۵۰ به‌عنوان یک مبارز در حزب کمونیست ایتالیا، در تدوین و چاپ مجله SOCIETA همکاری می‌کرد. پس از بسته شدن مجله در سال ۱۹۵۷، مدیریت ماهنامه غیر حزبی LA SINISTRA را در سال ۱۹۶۶ به‌عهده گرفت و همواره یک دید چپ انتقادی را در مورد سیاست‌های حزب کمونیست ایتالیا ( PCI ) وارد و گاه سوسیالیستی ادامه داد. مشخصه درک دولا ولپه از مارکس که بعداً توسط کولتی گسترش پیدا نمود، حمله شدید به درک‌های هگلی ( HEGELIAN ) از مارکسیسم است و تأکید بر ماهیت علمی تئوریهای مارکس، بخصوص آنطور که در کتاب "سرمایه" آورده شده است.

به‌عنوان یک مارکسیست، کولتی دو هدف عمده را دنبال می‌کند: تفسیر مارکسیسم در دوران کنونی به عمیق‌ترین و قابل‌انعطاف‌ترین شکل ممکن و مطالعه رابطه بین افکار مارکس و دیگر متفکرین پیش از او و یا پس از او. از مجموعه مقالات کولتی تا کنون دو کتاب در ایالات متحده به‌چاپ رسیده‌اند که مطالعه آنها را به عموم علاقمندان به علم مارکسیسم توصیه می‌کنیم:

۱) FROM ROUSSEAU TO LENIN

۲) MARXISM AND HEGEL

مقاله زیر یکی از بهترین مقالات کولتی است که تحت عنوان "مسئله استالین" در شماره ۶، ماهنامه تئوریک ( NEW LEFT REVIEW ) به‌چاپ رسیده است. در عین حال باید متذکر شویم که ترجمه این مقاله به مفهوم پذیرش کلیه مواضع و تحلیل‌های نویسنده نمی‌باشد - مترجم

## مسئله استالین

هنگامیکه در اکتبر ۱۹۱۷ حزب بلشویک موجبات قیام را فراهم کرد و قدرت را در دست گرفت، لنین و رفقایش معتقد بودند که این اولین گام در یک انقلاب جهانیست. شروع این پروسه در روسیه نه باین خاطر بود که روسیه از لحاظ درونی آماده یک انقلاب سوسیالیستی بود، بلکه بخاطر ویرانی عظیم ناشی از جنگ جهانی اول، شکست نظامی، گرسنگی و بدبختی عمیق توده‌ها بود که

سبب شده بود یک بحران اجتماعی و سیاسی پیش از هر کشور دیگری در روسیه بوجود آید. سقوط تزاریزم در فوریه ۱۹۱۷ یک جمهوری بورژوا دموکراتیک نامطمئن و پرنوسانی را بوجود آورد که در اصلاح فجایع جامعه روسیه و در اختیار گذاشتن مایحتاج اولیه زندگی برای توده ها ناتوان بود. ولی بلشویک ها معتقد بودند که حزب آنها میتواند بقدرت برسد و انقلاب سوسیالیستی را حتی در روسیه، که از عقب ماندگی رنج میبرد آغاز نماید. چون جنگ جهانی اول یکبار دیگر آن چیزی را که در سال ۱۹۰۵ عیان شده بود، تائید کرد. روسیه دقیقاً بخاطر عقب ماندگی اش و جمع تضاد های قدیمی و جدیدی که در هم آمیخته بودند، بعنوان قابل انفجارترین نقطه و بعنوان "ضعیف ترین حلقه" خود نمائی میکرد.

اگر این حلقه بشکند تمام زنجیر را با خود می برد، پروسه انقلاب در کشور های پیشرفته صنعتی اروپا را تسریع می کند، پروسه ای که در آلمان آغاز می گردد.

### پیش فرض های بلشویسم

پس هدف آنها تنها بشمر رساندن انقلاب در یک کشور بخصوص نبود، حتی کشوری با ابعاد عظیمی چون امپراطوری تزار که در دو قاره گسترده بود. هدف آنها انقلاب جهانی بود. انقلاب بلشویک ها در روسیه فقط یک انقلاب روسی بحساب نمی آمد بلکه بعنوان اولین قدم در راه انقلاب در اروپا و جهان بحساب می آمد. این انقلاب تنها بعنوان یک پدیده روسی اهمیت برای آنها نداشت و اصولاً "امکانی برای بقا نبود".

پس کشوری که پروسه انقلاب در آن شروع شده بود بخودی خود و یا برای ویژگیهای مخصوصش و یا سرنوشت ملی آن مورد توجه بلشویکها نبود، بلکه بعنوان پایگاهی برای شروع یک تحول جهانی مورد نظر آنها بود. در ایزسن سالها اروپا محور جهان بود و یا حداقل اینطور به نظر میرسید. اگر انقلاب از روسیه پهناور و عقب مانده می توانست اشاعه پیدا کند و در آلمان، اطریش، مجارستان و ایتالیا به پیروزی برسد، محور کل دنیا تغییر پیدا می کرد.

با نگاهی به تجربه گذشته، چیزی که امروز تعجب آور است زحمات زیاد و عزم پابرجائی است که بلشویک ها با توسل به آن در مدت کوتاهی این دید استراتژیک را انتخاب کردند. حقیقت جالب توجه در اینجا سختگیری خشک بلشویکها در ندادن هیچگونه امتیازی به ناسیونالیسم بود. در سالهای آخر قرن ۱۹، مارکسیسم نه فقط بعنوان یک ایدئولوژی خارجی که از لحاظ تاریخی و فرهنگی در اروپا رشد کرده بود وارد روسیه شد بلکه بعنوان رد آشکار هرگونه مأموریت خاص مختص روسیه و راه ویژه ای برای رسیدن به سوسیالیسم بود. فقط کافی است که پلیمیک های تند لندن و پلخانف را بر علیه پوپولیسم بیاد بیاوریم. اولین هسته های مارکسیست که بعداً "حزب کار سوسیال دموکرات را بوجود آوردند، در مخالفت با گرایشات اسلاو دوستانه که ریشه عمیقی در فرهنگ روسیه داشتند و گاهی موضع جنگجویانه و انقلابی ای در سطح سیاسی اتخاذ

می‌کردند، از اشاعه راه غرب‌گرائی ( WESTERNIZATION ) هیچ کوتاهی نکردند. رُشد اقتصادی - اجتماعی کشور نمی‌توانست به ارزش‌های بدوی روسیه مادری واگذار شود. توسعه بمعنای صنعتی‌شدن بود یعنی رشد سرمایه‌داری. علاج مرض‌های ناشی از "عقب‌ماندگی آسیائی" روسیه تزاری علوم و تکنولوژی - غرب بود، توسعه سرمایه‌داری صنعتی که آن، خود موجب بوجود آمدن پرولتا - ریای مدرن کارخانه‌ای می‌شد. اهمیت این تاکید ایدئولوژیک وحد و اندازه تعهدی که اولین نسل مارکسیست‌های روسی باین مسئله داشتند در پژوهش تاریخی لنین که به رشد روابط سرمایه‌داری در روسیه اختصاص داده شده

بود به ثبت رسید. پس در آخرین دهه قرن نوزدهم، مارکسیست‌های روسی موضع دشواری را اتخاذ کردند ( که در پُلَمیک‌ها مورد سوءاستفاده پوپولیست‌ها قرار می‌گرفت ) که همان مدافعه از پروسه سریع صنعتی‌شدن بود که بوسیله بورژوازی لیبرال هم حمایت می‌شد - گرچه در میان مارکسیست‌ها اهداف گوناگون و دورنماهای مختلفی موجود بود. ایده اساسی حاکم بر این موضع آن چیربست‌که ریشه و هسته تمام تفکر مارکس را تشکیل می‌دهد. انقلاب سوسیالیستی انقلابی است که بوسیله طبقه کارگر بشمر میرسد و رهبری میشود، طبقه‌ای که خود با رشد سرمایه‌داری صنعتی‌رشد میکند. انقلاب سوسیالیستی یک رهائی کامل بشریت است، ولی این رهائی مستلزم شروط تاریخی و مادی است: نه تنها "اجتماعی‌شدن کار" و تشکیل کارگر کلکتیو"، نه تنها رشد وسیع بازدهی نیروی کار، بلکه همچنین زوال محدودیت‌های محلی و بنگاه‌های ( CORPORATIVE ) که فقط در چهار چوب تولید صنعتی مدرن و بازار جهانی ایجاد شده بوسیله امپریالیسم، بدست می‌آید. در غیاب این دو شرط اساسی کل‌تثوری مارکس نیز پادار هوا می‌ماند. زیرا آنها یک صحنه انقلابی در جهان بوجود می‌آورند که در آن وحدت بشریت، کمونیسم بین‌الطلی می‌تواند تحقق یابد و بعلاوه آنها یک عامل انقلابی نیز بوجود می‌آورند که به پروسه‌های کار علمی و عقلانی ( RATIONAL ) مربوط است - یعنی کارگر و تکنیسین مدرن.

در سالهای اول این قرن مارکسیست‌های روسی بزودی شروع به پیوند زدن یک سری مشخصات، و در بعضی مواقع حتی ایجاد تغییراتی در این سیستم پیش فرض‌های اساسی نمودند. آنها می‌بایست دیدگاه خود را در قبال اهداف سیاسی - اجتماعی که در حول آن میخواستند عمل کنند تصحیح نمایند تا تاثیر عمیقی بر روی اجتماع معاصر روسیه گذارند و بتوانند بعنوان یک نیروی انقلابی بطور موثر عمل کنند.

### تضاد اصلی

اولین و یکی از مهمترین این مشخصات، البته درک "راکوبنی" از حزب بود که بوسیله لنین معرفی گردید. در چنین درکی، حزب، "حزبکا درها" یا "انقلابیون حرفه‌ای" شد، به عبارت دیگر یک پیشرو بسیار متمرکز، مشکل‌توان

فشار و این احتیاج مارکسیست های روسی را ، بخاطر شرایط ویژه آتمسفر غیرقانونی که حزب باید تحت استبداد تزاری در آن عمل میکرد ، درک نکرد . یک مشخصه دیگر و یا بهتر است بگوئیم در این مورد ، تغییر بحث های حساس حول طرح مارکسیستی کلاسیکی که لااقل تا آن هنگام به مارکس نسبت داده می شدند بود که صحبت از دو دوره و یا مرحله انقلاب بورژوا دموکراتیک و سوسیالیستی — بمعنی دو مرحله مشخص که در دوران تاریخی بهم پیوسته قرار دارند میکرد . مسئله مورد بحث در اینجا حتی بیشتر از شرایط مشخص روسیه نشأت میگرفت . ولی مقیاس انحراف در این مسئله آنقدر بود که عمیقاً بر تمام استراتژی و آینده حزب کارگران تاثیر گذاشت . بخاطر خصالت استبدادی رژیم تزاری و نبود هیچ نوع از آزادیهای قانونی — حتی اگر از رشد ضعیف سرمایه داری صنعتی هم صحبت نکنیم — حزب مارکسیست می بایست در محیطی عمل میکرد که عموماً چنین پذیرفته شده بود که در هر شرایطی یک انقلاب بورژوازی باید قبل از انقلاب سوسیالیستی بوقوع بپیوندد . پس مسئله این بود که : یک حزب مارکسیست در قبال این انقلاب بورژوازی که هم رشد روابط سرمایه داری و هم تقویت و سازمان دهی طبقه کارگر را در بر دارد ، چه موضعی باید اختیار کند ؟

تا حدود ۱۹۰۵ ، مارکسیست های روسی وسیعاً این تزارا قبول داشتند که انقلاب سوسیالیستی در کشورهای از نظر اقتصادی عقب افتاده مثل روسیه — که در آن پرولتاریای صنعتی اقلیت محدودی را شامل میشد و انقلاب بورژوازی هنوز بوقوع نپیوسته بود — امکان پذیر نیست . آنها استدلال میکردند که در روسیه انقلاب فقط میتواند بورژوازی باشد ، پس وظیفه سوسیال دموکرات ها فقط میتواند حمایت از بورژوازی باشد و نه به سرانجام رساندن انقلاب خودی .

اما بعد از سال ۱۹۰۵ فقط منشویکها هنوز این تزارا قبول داشتند . خط منشویکی که با حمایت از بورژوازی لیبرال بمنظور انجام انقلاب بورژوازی را قبول داشت و یا خود داری حزب سوسیال دموکراتیک بمنظور " پاک نگاه داشتن دستان خود " را ، بوسیله دو دیدگاه استراتژیک دیگر در جنبش کارگری روسیه در حین انقلاب ۱۹۰۵ مورد مخالفت واقع میشد . این دو دیدگاه نیز خود با هم مخالف بودند : " دیکتاتوری انقلابی — دموکراتیک کارگران و دهقانان " لنین و " انقلاب مداوم " تروتسکی .

آنچه که در هر دو وی این مواضع — در مخالفتها منشویکها — مشترک بود نقش مثبت و پیشرویی بود که در خود انقلاب بورژوا دموکراتیک به سوسیال دموکرات ها داده میشد . اما اختلافات مابین خود این دو باند از آنجا کافی زیاد بود که در سایر مسائل با یکدیگر متضاد باشند . لنین می پنداشت که حزب باید مشوق وحدت انقلابی کارگران و دهقانان باشد بطوریکه آن ، انقلاب بورژوازی را بشمر رساند و زمینه را برای انقلاب سوسیالیستی فراهم آورد ؛ در حالیکه این پروسه بهر حال برای یک دوره کامل تاریخی یک انقلاب بورژوازی باقی خواهد ماند ، که این بخاطر سلطه دهقانان است . از سوی دیگر ، تروتسکی معتقد بود که در همان حال که پرولتاریای روسیه باید دهقانان را بطرف خود جلب کند و رهبری آنها را در

انقلاب بورژوازی داشته باشد، نمیتواند در آن نقطه، این پروسه را متوقف نماید. پرولتاریا برای تکمیل انقلاب بورژوازی بناچار ناگزیر است تا انقلاب خود را در یک پروسه غیر مقطعی (پیوسته) UNINTERRUPTED آغاز نماید.

درک یک نکته در اینجا مهم است: گرچه هر دو این خطوط طبعاً طر بر خورد به مسئله انقلاب در روسیه بوجود آمدند ولی بهر حال یک نوع حمایت و تکمیل در سطح جهانی را پیش فرض داشتند. اگر به این خطوط، بجای در نظر گیری این چهار چوب جهانی، فقط در محدوده جامعه روسیه آن زمان برخورد شود، در آن صورت هر دو اختیاری و غیر عملی میشوند. در آن صورت خط لنین بمعنی متشکل کردن پرولتاریا برای رهبری انقلاب بورژوا دموکراتیک می بود، یعنی برای استقرار رژیمی که بخاطر حکمرانی کارمزدی و استثمار سرمایه داری، — پرولتاریا خود رنج میبرد. از سوی دیگر، خط تروتسکی به معنی حمایت از یک گذار غیر مقطعی (مداوم) از انقلاب بورژوازی به انقلاب سوسیالیستی در کشوری میبود که پرولتاریای صنعتی به مانند یک جزیره، در محاصره دریائی نامحدود ازد همانان بود. معیناً، این دو تئوری غیرمحدودیتها و اختلافاتشان، مخصوصاً در قالب ۱۹۰۵ شان، دارای اهمیت و خلاقیتی هستند که بشرح زیر است:

هر دو آنها تضاد واقعی و اصلی ای را که حزب روسی خود را در آن محصور یافت، طرح نمودند: آن یک حزب انقلاب سوسیالیستی بود در کشوری که برای چنین انقلابی کاملاً نارس بود. با این وجود، حزبی که برای نیل باین هدف، در چنین زمینه بظاهر اشتباه آمیزی بوجود آمد از روی اتفاق نبود بلکه بخاطر دلایل عمیق تاریخی بود.

در برخورد با این تضاد اصلی، این دو موضع بطور ضمنی حاوی نکات جدید تحلیلی بودند که چند سال بعد در تئوری لنینیستی امپریالیسم کاملاً توضیح داده شدند. اولین این نکات آن بود که دیگر در قرن بیستم یک بورژوازی انقلابی نمی توانست باقی مانده باشد: بنابراین رهبری انقلاب بورژوا دموکراتیک در جائیکه چنین انقلابی میبایست صورت بگیرد، بوسیله پرولتاریا، غیر قابل اجتناب بود. این ایده، تحلیل قبلی مارکس را در مورد تاریخ آلمان نوین تصحیح کرده و گسترش داد، که در آن تحلیل مارکس از ضعف و عجز بورژوازی آلمان در روبرو شدن با مسئله انقلاب خود و بریدن پیمانانش با اشرافیان (یونگرها) صحبت کرده بود. نکته نوین دوم که تازگی آن از نگرش اول هم بیشتر بود در این فرضیه که انقلاب سوسیالیستی حتماً نباید ابتدا در غرب — در کشورهای پیشرفته سرمایه داری بوقوع بپیوندد بلکه می تواند از کشورهای عقب مانده شرق بحرکت درآید و حتی از مناطق پیرامونی خود کشورهای متروک و مراکز حساس سیستم شروع شود، خلاصه می شد. این تئوری تا حدی پیش زمینه تحلیل لنین از امپریالیسم بود یعنی زمینه را برای آنچه گسه بعداً "لنین آنرا قانون "رشد ناموزون" خواند آماده کرد، که بر طبق آن قابل انفجارترین نقطه سیستم جهانی، لزوماً پیشرفته ترین نقطه نیست بلکه برعکس می تواند "ضعیف ترین" حلقه از نقطه نظر صنعت سرمایه داری باشد،

اما این حلقه علیرغم ضعفش میتواند از قابلیت انقلابی و نیروهای انفجاری غنی باشد؛ دقیقاً باین خاطر که هردو تضاد های کهنه و جدید را در خود مجتمع دارد .

### انترناسیونالیسم لنین

بارها اشاره شده است که هردوی این تزا دیدگاه اصلی مارکس را از بسیاری جهات تغییر داد؛ منشویکها اولین کسانی بودند که این را مطرح کردند . ولی یک ارزیابی دقیق تر و واقعی تر از نقطه نظر بعد تاریخی نشان میدهد که علیرغم تغییراتی که آنها ایجاد کردند مواضع لنین و تروتسکی حاوی نکات اصلی و کلیدی تحلیل مارکس بودند و اصولاً آنها را از تحلیل مارکس جدا دانستن غیر قابل تصور است . چون ، در حالیکه هردوی آنها با این مسئله که تاریخ در پیش روی آنها گذاشته بود تا در باره وظائف انقلابی یک حزب مارکسیستی کارگری در یک کشور نسبتاً عقب مانده فکر کنند ، مواجه شدند ، مشخصه مشترکشان آگاهی روشن آنها از این مسئله بود که تحوّل که در راه رسیدن بود ، خارج از اینکه در کجا ممکن است آغاز شود ، فقط میتواند یک تحول انقلابی جهانی باشد یعنی تنها عکس العمل مناسب در مقابل نظام جهانی امپریالیستی . بعلاوه ، هردو تاکید میکردند که زمینه تعیین کننده ای که در آنها نبرد نهایتاً به شکست یا پیروزی منتهی میشود فقط میتواند کشورهای مرکزی سرمایه داری - منرویل باشد . در آن هنگام این بمعنی کشور آلمان بود و پیشگام آن فقط میتواند پرولتاریای مدرن صنعتی باشد - که برای مارکس سوژه ( SUBJECT ) تاریخی انقلاب بود .

بسیار مهم است که باین نکات مکان صحیح و روشنی داده شود چون آنها با یک واقعیت تاریخی مطابقت میکنند ، درک حاکم بر قدرت گیری بلشویکها در سال ۱۹۱۷ و تئوری و عمل رهبری حزب ، لا اهل تا سال ۱۹۲۴ . براساسی فقط رجوع آگاهانه بلشویکها به محتوای اساسی تحلیل مارکس می تواند برجسته ترین مشخصات آنها را توضیح دهد ؛ آگاهی عمیق و متداوم آنها از ماهیت استثنائی و متضاد وظائف حزب روسی بمناب ابزار انقلاب سوسیالیستی در کشوری که هنوز شرایط برای چنین انقلابی آماده نبود .

در همین رابطه قسمتی از کتاب جنگ دهقانی در آلمان انگلس بسیار

روشن گراست ، و میتواند در بازگو کردن آنچه که در فکر ما هست کمکمان کند : " بدترین چیزی که در مورد رهبر یک حزب افراطی میتواند رخ دهد اینست که او ناگزیر باشد زمانی رهبری حکومتی را بدست گیرد که در آن دوره ، جنبش هنوز به سطحی نرسیده باشد تا بتواند تسلط طبیفه ای را که او تعیین گیش می کند و همچنین تحاق اقداماتی که اس تسلط بدنیاال دارد را فراهم آورد . آنچه که او میتواند بکند بستگی به اراده او ندارد بلکه بستگی به سطح رشد ابزار مادی معیشتی دارد ، به شرایط تولید و بازرگانی . . . . . آنچه که باید انجام دهد ، آنچه که حزب از او می خواهد ، باز هم بستگی با او ندارد . . . . . او به

اصول و خواسته‌هایی که تا آن زمان مطرح شده اند محدود است . . . . . پس ناچار بایک مسئله غیر قابل حل روبرو میشود . آنچه را که می‌تواند انجام دهد با تمام اعمال قبلی ، اصول و منافع آنی حزب در تضاد است ، و آنچه را که باید انجام دهد غیر ممکن است . در یک سخن ، او ناگزیر است که حزب و یا طبقه خود را نمایندگی نکند ، بلکه نمایندگی طبقه ای را کند که جنبش در آن موقع برای آن مستعد است . برای منافع جنبش او ناگزیر است که منافع طبقه دیگری را بجلو ببرد ، و جملات و قول های متعددی را به خورد طبقه خود دهد و بطور جدی اظهار کند که منافع آن طبقه ، همان منافع طبقه خود است . هر شخصی در چنین موقعیتی بدون شک بازنده است . " (۱)

هیچکدام از رهبری بلشویکها و در میان آنان لنین بهیچ وجه این ایده را قبول نمی‌کردند که چشم انداز آنها بسیار ناامید کننده است . ولی با وجود این جای تعجب است که بلشویکها بارها و بارها آگاهی روشنشان را در مورد تضادی که تاریخ و گسترش امپریالیسم در مقابل آنها قرار داده بود ، نشان می‌دادند . آنها بجای تن دادن به آن ، خیال حل آنرا داشتند و باین خاطر تنها راه صحیح ممکن را در پیش گرفتند : یعنی تضاد را نادیده نگرفتند و آنرا پنهان نکردند بلکه نتایج آنرا علناً در استراتژی خود منظور نمودند . این کلید توضیح اولین اقدامات بلشویکها در قدرت است . مثل حکم تقسیم زمین میان دهقانان ، و یاد دادن حق خود مختاری به ملیتها که شامل حلق جدا شدن از امپراطوری قبلی تزاری نیز بود : این اقدامات بوسیله منقدین بسیاری مورد حمله قرار گرفت ، بخصوص روزا لوگزامبورگ که آنها را اقدامات بورژوا دموکراتیک و غیر سازنده خواند و معتقد بود که آنها در آینده موانعی در راه ساختمان سوسیالیسم ایجاد خواهند کرد . همین آگاهی ، فکر لنین را در مورد ماهیت انقلاب اکتبر و ماهیت سوسیالیستی آن رنج میداد ، نه فقط فوراً بعد از تسخیر قدرت بلکه بعداً هم در سالهای ۱۹۱۹ یا ۱۹۲۱ . این رنج بخوبی در عنوانی که به رژیم جدید داده شد منعکس است : " دولت کارگران و دهقانان " . در اینجا از قلم انداختن لغت روسیه ، ماهیت انترناسیونالیستی انقلاب را تأیید می‌کند ، در حالیکه طبقه دومی - که هیچگاه در تئوری اولیه دیکتاتوری پرولتاریا پیش بینی نشده - در کنار طبقه کارگر ظاهر میگردد - یعنی دهقانان . تقریباً تمام حرکات سیاسی و تغییر مسیرهای لنین در تمام طول حیات او تحت تأثیر همین آگاهی و از این تضاد بود .

محدودیتهای عقب افتادگی

امروز چنین بنظر میرسد که بیک بررسی مجدد و بیطرفانه در مورد نکات اساسی متعددی در تفکر و آثار لنین نیاز باشد . بیشترین توجه معاصر ،

(۱) فردریک انگلس ، جنگ دهقانی در آلمان - مسکو ، ۱۹۵۶ .

اولاً بر روی درک لنین از حزب و ثانیاً، بر تاخیر وی در اهمیت دادن به نقش شوراهای - که قبلاً در انقلاب ۱۹۰۵ بوجود آمده بودند - متمرکز شده. این بازجویی‌ها طبیعتاً بخاطر پیامدهای مرگ لنین در روسیه است. در اینجا است که ما معنی هشدار پیشگو مآبانه مشهور روزا لوگزامبورگ را در جزوه او در مورد انقلاب روسیه در می‌یابیم: "با سرکوب زندگی سیاسی در تمامیت سرزمین، زندگی در شوراهای هم باید بیشتر و بیشتر فلج گردد. بدون انتخابات عمومی، بدون آزادی بی قید و شرط مطبوعات و تجمع، بدون یک مبارزه آزاد عقیدتی، زندگی در هر نهاد عمومی می‌میرد، فقط بعنوان صورت ظاهر زندگی در می‌آید که در آن فقط بوروکراسی بعنوان عضو فعال باقی می‌ماند. زندگی عمومی بتدریج بخواب می‌رود و چند ده تن از رهبران حزبی که دارای انرژی خستگی‌ناپذیر و تجربه نامحدودی هستند حکمرانی و فرمان‌روائی می‌کنند. در میان آنها فقط در مواقع حدود ده تا دوازده نفر از افراد برجسته رهبری را در دست دارند و نخبگانی چند از طبقه کارگر هم گاه بگاه برای ابزار احساسات بخاطر سخنرانی رهبران به میتینگ‌های رهبران دعوت می‌شوند تا تمام مصوبات را به اتفاق آراء به تصویب برسانند. این در بطن خود یک دسته بازی است - یک دیکتاتوری است (مطمئناً) نه دیکتاتوری پرولتاریا بلکه فقط دیکتاتوری تعدادی سیاستمدار که یک دیکتاتوری در مفهوم بورژوائی آنست، بمفهوم حکومت ژاکوبین‌ها".<sup>۲</sup> البته همانطور که لنین نیز خود پذیرفت، این حقیقت دارد که شکل رژیم سیاسی که در انقلاب اکتبر در روسیه تحقق یافت، هیچگاه، حتی در - ابتدا، یک دیکتاتوری پرولتاریا نبود، بلکه یک دیکتاتوری حزب بود که بنمایندگی از پرولتاریا اعمال میشد. بخاطر "سطح فرهنگی نازل توده‌های کارگر" لنین در همان سال ۱۹۱۹ نوشت: "شوراهای، که مطابق برنامه شان ارگان‌های اداره - مستقیم بوسیله کارگران هستند، عملاً ارگان‌های اداره برای کارگران شده‌اند که بوسیله پیشرو پرولتاریا رهبری میشود نه بوسیله توده‌های کارگر." در همان سال لنین بصراحت تصدیق کرد که دیکتاتوری حزب، شکل موثر دیکتاتوری پرولتاریا باید در نظر گرفته شود، و تصریح کرد که "دیکتاتوری طبقه کارگر بوسیله حزب بلشویک، که حد اقل از سال ۱۹۰۵ با کل پرولتاریای انقلابی متحد شده است، مادیت می‌یابد."

بهر حال، هرچقدر هم که ما از این مسائل آگاه باشیم، ضروری است که ۲ نکته را ناکید کنیم: ۱- این "تضادها" در سیاست‌های لنین و بلشویکها امری حاشیه‌ای یا اتفاقی نبودند که بعد از قدرت‌گیری با آنها مواجه شوند. برعکس، آنها یک جنبه تضاد اساسی‌ای هستند که قبلاً تشریح کردم: تضاد یک حزب بمناب ابزار انقلاب سوسیالیستی در کشوری که هنوز برای آن مستعد

نیست. واضح است که ما نمیتوانیم بسادگی این تضاد را به لنین نسبت دهیم. بدون آنکه بطور همزمان او را همچون منشویکها سرزنش ندانیم، بخاطر انقلاب کردن، بجای آنکه کرنسکی را در جای خود در قدرت نگاه دارد. ۲ - قطعه مختصری که در بالا اشاره شد نشان میدهد که لنین در تمام نوشته های خود در مورد این تضاد آشکارا سخن میگوید و در تمام کتب مهم حزب این موضوع با آگاهی کامل مورد تحلیل و مباحثه قرار گرفته است. ولی آنچنان که کسی ممکن است تصور نماید موضوع اصلی، شکل آن نبوده است بلکه بحث بر سر محتوا هم پیوسته است. خود این موضوع که مسئله بروشنی طرح میشد این سؤال را مطرح می کند که اگر مسئله نمیتوانست حل شود، از طریق چه وسایلی می توانست تخفیف داده شود و معتدل شود. ( تنها کافیسست که به عنوان مثال بر بحث موشه لنین ( I. LEVIN ) تحت عنوان ( LEVIN'S LAST STRUGGLE ) شامل کرد. )

چنین بنظر میرسد که اشتباه لنین در این بود که بیش از حد لازم - بخاطر احتیاج - عملی را در چهار چوب روسیه در پیش می گرفت، بدون آنکه محدودیت های سیاسی و تاریخی را که بر مبنای آنها این وسایل انتخاب شدند را روشن کند. برای مثال، این میتواند در مورد خصلت بسیار متمرکز حزب، که منطبق بر شرایط غیر قانونی بود صدق کند. اما بعقیده من این به دیگر قسمت های این تئوری، مثلا " آوردن " آگاهی سیاسی " به درون طبقه کارگر " از خارج " که امروز در بین جریانات روشنفکری سبب ایجاد رسوائی از نوع گرایش به جنبش خود بخودی ( SPONTANEOUS ) و گرایش به کارگرگراشی ( OUVRIERIST ) شده مربوط نمی شود.

سخن را کوتاه کنیم، با هیچگونه سفسطه جوئی نمیتوان از این نکته اساسی فرار کرد که : با وجود روسیه ای که شرایط در آن برای انقلاب سوسیالیستی فراهم نبود، حزب بلشویک - که کوچک، یکپارچه، ولی مملو از زندگی دیالکتیکی سیاسی که تصور آن در حال حاضر غیر ممکن است - ابزاری ضروری ای برای عمل در این شرایط مشخص بود. گرچه آسان نیست تا از مدارک مطمئن باشیم، باید تاکید شود که " افراد " بلشویکها از توده ها " انتخابی نبود که بوسیله لنین اتخاذ شده باشد و یا حتی " ماثرت " از خط سیاسی او هم نبود : بلکه بوسیله موقعیت عینی تحصیل شده بود. باید گفته شود که علیرغم عقب ماندگی عمومی، روسیه دارای چند مرکز صنعتی بود. دویچر ( DEUTCHER ) بدرستی اشاره کرده است که این مراکز از مدرن ترین بخشهای صنعتی دنیا بودند، و " غریب تمرکز آنها حتی از صنعت آمریکا در آن موقع هم بیشتر بود. " البته این حقیقت دارد و در نشان دادن اینکسه انقلاب اکتبر ( بر خلاف انقلاب چین که ماهیت آن اصولا " دهقانی بود ) یک انقلاب کارگری بود که از شهر به مناطق روستائی رفت و نه برعکس - نقش مهمی بازی می کند. ولی ما نباید منشاء مصنوعی این تمرکز صنعتی، بر ذرات آن - " از بالا "، گسترش اخیرش و بالاخره این حقیقت که روسیه در تحلیل نهائی یک

کشور با اکثریت دهانی باقی مانده بود را فراموش کنیم .  
 ندیدن این موفقیت سبب میشود که از همان ابتدا درک از زندگی و آثار لنین را کنار بگذاریم . حزب بلشویک ، حداقل در سالهای بلافاصله قبل از ۱۹۱۷ ، بیانگر هسته های بسیار متمرکز طبقه کارگر بود که از همه کیفیات نظم ، سازمان دهی و آگاهی پیشرو - که با " کارگر کلکتیو " مدرن متناسب است - برخوردار بود . با این وجود ، در رابطه با کل کشور بدون یکپایه طبقاتی مستحکم بود . چنین اوضاعی ، که شبیه نقل قول انگلس در متن بالاست ، بطور ضمنی دارای یک خطر عینی بود که آگاهی از آن حاکم بر تفکر و عمل لنین بود . زیرا حزب ، دقیقاً تا آن حد که برای انجام انقلاب سوسیالیستی کافی بود ، محکوم به انزوا و جدائی از توده های وسیع جامعه عقب افتاده روسیه بود . بنابراین انگیزه محدود نمودن خود ، متمرکز شدن ، نه تنها بصورت پیشرو در آمدن بلکه محل تجمع اهداف سیاسی شدن ، در دسترس نبودن ، همه ناشی از این مسئله است . از سوی دیگر ، حزب می باید از این مخمصه فرار میکرد ، اگر واقعا " خواهان عمل کردن بصورت یک نیروی انقلابی که بتواند توده ها را بسیج کند بود .

این مسئله ای را مطرح میکند که باندازه کافی مورد مطالعه واقع نشده است ولی دارای اهمیتی حیاتی برای لنین بود : مسئله اتفاق نظر - بمعنی لزوم اینکه حزب در انطباق با آمال اساسی توده های وسیع عمل کند . نگاهی گذرا به آثار او مخصوصاً آثار ۱۹۱۷ کفایت که پافشاری لنین را بر روی این موضوع نشان دهد . " حزب پرولتاریا نمیتواند وظائف معرفی سوسیالیسم در کشوری کسبه دارای توده های دهقان کوچک است را تقبل کند ، تا زمانی که اکثریت توده به ضرورت یک انقلاب سوسیالیستی آگاه شده باشند . " و یا : " ما بلانکیست نیستیم ، ما گرفتن قدرت را بوسیله یک اقلیت تبلیغ نمی کنیم ، ما مارکسیست هستیم . " " کمون ( شورا های کارگران و دهقانان ) هیچ نوع رفی را که کاملاً چه بوسیله واقعیات اقتصادی و چه بوسیله آگاهی اکثریت توده ها ضمانت نشده باشد ، معرفی نمی کند . تا آنجا که تجربه سازماندهی مردم روسیه ضعیف است ، ما همواره باید سازمان خود را هر چه محکم تر از طریق خود توده ها بسازیم . "

هر کدام از مسائلی که تا بحال مطرح شده است میتواند فصلی را بخود اختصاص دهد و خواننده باید تلاش کند که آنها را فرموله کند . برای شروع ، آنچه را که من مسئله اتفاق نظر خوانده ام ، سئوالی است که برای لنینیسم جنبه ضروری دارد ، در مورد توجهی که به دهقانان معطوف شد و رابطه با خرده بورژوازی بطور کلی . لنین در سال ۱۹۱۷ نوشت : " روسیه یک کشور خرده بورژوازیست . اکثریت جمعیت کشور متعلق باین طبقه است . " همچنین ، این مسئله ملیتها را هم مطرح میکند و همچنین مسئله کشور های مستعمره را . بالاخره ، این مهمترین مسئله را در بردارد ، یعنی آن چیزی که امروز مبهم و نامعلوم است : به عبارت دیگر ، احتیاج به اینکه مبارزه طبقاتی بصورت یک مبارزه سیاسی ساخته شود و شکل گیرد ، که تا آن حد که از حد و محض فراتر رود ،

نمی‌تواند از رود رروشی با مسئله ائتلاف خود داری کند. مارکس حتی در سال ۱۸۴۴ گفته بود: "اگر انقلاب سوسیالیستی یک انقلاب سیاسی با جوهر اجتماعی است"، این جوهر یا محتوی خود ناکافی است زیرا به یک شکل سیاسی احتیاج دارد، حتی بخاطر اینکه "انقلاب بطور کلی یک عمل سیاسی است" و "بدون انقلاب سوسیالیسم تحقق نمی‌یابد".

### مفهوم نوسانات لنین

توجهی که لنین به جلب رضایت توده‌ها می‌کرد همراه با شکاف عینسی که حزب را از اقشار وسیع عقب افتاده روسی‌ایزوله کرده بود نوسانات متداوم و تغییر مواضع در خط سیاسی لنین را بخوبی توضیح می‌دهند. این همیشه دو نوع ضرورت متضاد را ایجاد می‌کرد. از سویی نیاز به حرکت با توجه به شرایط روسیه وجود داشت که نه تنها موجب تعویق اهداف اصیل سوسیالیستی شد بلکه در عین حال حزب را موظف می‌ساخت که تنها عامل و تجمع‌گاه آینده این اهداف را نمایندگی کند. از سوی دیگر، از آنجائی که روسیه تنها نقطه حرکت و پرتابگاه موقت برای انقلاب جهانی یا انقلاب در اروپا بود، احتیاج مداوم برای پیش‌بینی دنیای برای فعل و انفعالات خود در دستور کار قرار داشت که نه تنها چشم‌انداز گذار به سوسیالیسم بلکه حتی به کمونیسم را بیان می‌کرد.

این مسئله به ما کمک می‌کند که انعکاس ایده آل یا "جهشی" که توسط دولت و انقلاب نمایندگی می‌شد را درک کنیم - هم یک اثر "تخیلی" از نقطه نظر زمانی و مکانی که در آن نگارش یافته بود بشمار می‌رفت و هم در عین حال بیانیه‌ای بسیار مهم از اهداف و دورنمای هر انقلاب سوسیالیستی اصیل محسوب می‌شود. از سوی دیگر، این مسئله به تشخیص گنجی و تردیدات لنین درباره ماهیت و اهمیت انقلاب درست در لحظه تکوین آن کمک می‌کند. اینجا ما مقیاسی از اهمیت فوق‌العاده مارکسیسم لنین که او را از سایرین مانند زینوویف، کائوف، استالین، بخارین و شاید حتی تروتسکی متمایز می‌کند، بدست می‌آوریم. او بر اثر همان تردیدش بعنوان آگاه‌ترین شخصیت زمان خویش ظاهر شد. در اوت ۱۹۲۱، لنین نوشت که انقلاب از نوامبر ۱۹۱۷ تا ژانویه ۱۹۱۸ بورژوا-دموکراتیک بوده است و مرحله سوسیالیستی انقلاب تنها پس از برقراری دموکراسی پرولتری شروع شده است. اما او دوباره تقسیم بندی متفاوتی را پیشنهاد کرد و آن اینکه انقلاب تنها زمانی به مرحله سوسیالیستی رسید که مبارزه طبقاتی کمیته‌های دهقانان فقیر بر علیه کولاکها آغاز گشت. این نوسانات هیچگاه متوقف نشد. دو ماه بعد، در اکتبر ۱۹۲۱ تقسیم بندی جدید تئوری عرضه شد: این بار اعلام گردید که مرحله انقلاب بورژوا-دموکراتیک تنها در سال ۱۹۲۱ کامل شده است، درست در زمانی که لنین به نوشتن مشغول بود.

در پشت این نوسانات دقیقاً تحولی قرار داشت که کمتر از همیشه پیش‌بینی شده بود. پیش‌فرض تعیین‌کننده‌ای که بلشویکها تسخیر قدرت را بر آن پایه قرار داده بودند و می‌بایست سبب جبران عقب‌ماندگی جامعه

روسیه می‌شد، بسیار آهسته مادیت می‌یافت. انقلاب در اروپای غربی اتفاق نیفتاد. یا اتفاق افتاد ولی موقتا "شکست خورد". از تاخیر موج دوم، لنین مجبور شد که با حقیقتی که او بیش از هر کس دیگری بدان واقف بود روبرو گردد: اینک پایه های اقتصادی و اجتماعی ضروری برای تحقق اهداف قدرت شوراها در روسیه تقریبا "بهبیح وجه وجود نداشتند و از اینرو دیکتاتوری حزب، در خلا" معلوق مانده بود. با وجود بلشویکها در قدرت، تضاد قدیمی که حزب از زمان تولدش با آن مبارزه کرده بود بصورت بسیار حاد تری مشهود شد: در حالیکه روسیه پیشرفته ترین نظام سیاسی موجود در جهان را داشت ولی حداقل سامانه اقتصادی برای تطابق با این رژیم موجود نبود. واژه های فرمول کلاسیک ماتریالیسم تاریخی در مورد رابطه زیر بنا و روبنا اکنون در نظر سخت ترین هواداران آن وارونه گشته بود. مشویکها که قبلا "در عرصه مبارزه تاریخی شکست خورده بودند اکنون میتوانند همین فرمول بندی را علیه لنین علم کنند. تسخیر قدرت در غیاب یک پایگاه اقتصادی مناسب، دیکتاتوری پرولتاریا تقریبا "در غیاب خود پرولتاریا، و علاوه بر آن توسط حزبی که این عنصر در آن در اقلیت قرار داشت، گسترش میسر شد ( REINTRODUCTION ) سرمایه داری بعد از انقلاب بوسیله برنامه نپ ( NEP )، رشد وسیع دستگاه بوروکراسی دولتی، تمامی این مسائل روی هم به صورت مجموعه شواهدی در آمد که آشکارا در مقابل اصول ( DOCTRINE ) و همچنین عقل سلیم فرار گرفت. تقریبا "دو سال بعد از دولت و انقلاب که لنین در آن "تخریب ماشین دولتی" را تئوریزه کرده بود، وی با صراحت همیشگی اش مجبور به اقرار این مسئله شد که نه تنها این دستگاه دست نخورده باقی مانده است، بلکه میزان بسیار وسیعی در اختیار پرسنل اولیه خود قرار دارد. "تعداد نامعلومی از مبارزین ما در مقامات عالیه هستند - حداقل چند هزار و حداکثر ده هزار نفر، با وجود این در پایه این هیزارشی صدها همسزار نفر از عاملین قلبی که از تزار و بورژوازی به ارث برده ایم، بخشی آگاهانه و بخشی دیگر ناآگاهانه به فعالیت علیه ما مشغولند."

اگرما، جنگ داخلی و دخالت مسلحانه قدرتهای خارجی را نیز باین بیفزائیم، وسعت دامنه مصائبی که در مقابل رهبری بلشویکها قرار داشت بطور مشخص شروع به پیدا شدن میکند. پس از چند ماه که از تسخیر قدرت گذشته بود حزب خود را در فرماندهی قلعه های مسلح و قحطی زده که از همه سو وحتى از درون محاصره شده بود یافت. برای مقابله، حزب مداوما "مجبور به پناگاه بردن به تمرکز هرچه بیشتر شد. توده ها که در مرحله اول بلشویکها را حمایت کرده بودند، تلفات زیادی متحمل شده و پراکنده گردیدند. گردانهای کارگران مسلح، کارخانه های نیمه مخروبه را برای پیوستن به جبهه ترک گفتند.

ندرتا "بتوان تصویر بدیسی غم انگیزی نقش زد: جامعه "روسیهای که شدت از جنگ جهانی اول ضربه خورده بود، اکنون به نظر میرسید که تحت تاثیرات ترکیبی از تلفات جانی و ضعف صنعتی بر لبه نابودی تلوتلو می خورد. هسته باقیمانده کارگران نیز از فحطی به روستاها فرار کردند. تاریخ پیشرفت انسانی

نابحال همیشه از روستابه جانب شهر بوده است اکنون بنظر میرسید که به شدت معکوس گردیده است. مشاهده شده است که از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ جمعیت شهر نشین روسیه اروپائی به میزان ۳۵٪ درصد کاهش یافته است. پتروگراد با ۳ میلیون و ۴۰۰ هزار نفر جمعیت در سال ۱۹۱۶، در سال ۱۹۲۰ پیش از ۷۴۰ هزار نفر سکنه نداشت، در حالی که جمعیت مسکو در همان دوره از ۱ میلیون و ۹۰ هزار نفر به ۱ میلیون و ۱۲۰ هزار نفر تنزل یافت.

در این شرایط، محرک انقلابی به نهایت استقامت رسید و نپ یک عقب نشینی اجتناب ناپذیر را نمایندگی می کرد. بعد از اکتبر و فشار همه جانبه جنگ داخلی، "روسیه فدیمی" که تا آن زمان تنها بعنوان جایگاه دور افتاده ای از انقلاب جهانی بشمار میرفت، تمامی بار عقب افتادگی خود را به معرض سنجش قرار داد. حزب که بین یک طبقه کارگر از رفق افتاده که تنها شبی از گذشته خود بود و دهقانان مشتاقی که سرانجام به انتظار بهره برداری از زمینهای کسه در انقلاب به آنان واگذار شده بود، معلق مانده بود، اکنون می بایست که با مسئولیت احیای مجدد جامعه ای جنگ زده و از کار افتاده که مسئله اولیه اش غذا، پوشاک و گرما بود روبرو شود. اهداف بزرگ انقلابی به کناری گذاشته شدند. برنامه های سیاسی جای خود را به برنامه های روزمره دادند و تئوری خفقان آور جایگزین سنتی گردید. حزب مجبور شد که نقش همیشه حاضر را نه فقط از لحاظ سیاسی بلکه در حوزه های مدیریت، اجتماعی و اقتصادی ایفا کند. از این رو حزب مجبور بود که صفوف خود را گسترده تر کند، اما نه با مبلعین و مبارزین سیاسی بلکه با مسئولین و مدیرانی که قدرت اداره کنترل، مانور و سرپرستی داشتند؛ مردانی که شرایط جدید می طلبیدشان.

پیدایش استالین

این زمان بزرگترین شکاف بین پیشاهنگ و طبقه ای بود که می بایستی نمایندگی می کرد. تمامی نتایج ۱۹۱۷ بنظر میرسید که ناپدید میشوند. با آردی تجارت در نپ، ایزاری برای تسهیل احیای بازرگانان، تاجار و سرمایه داران فراهم شد. این برنامه در حالیکه بسود دهقانان، بویژه دهقانان ثروتمند و میانه حال بود، لزوماً خواسته های پرولتاریا را که تا این زمان سنگین ترین بار انقلاب را بر دوش داشت برآورده نمی نمود. مهمترین عنصری که معرف شرایط جدید و از زمان نپ ظهور یافته بود، دست کشیدن قطعی از استراتژی ای بود که بر اساس آن انقلاب پیش برده شده بود. آخرین امید برای انقلاب در اروپا از بین رفت.

نظم بورژوائی در آلمان که سه بار در شرف سقوط بود همچنان به مقاومت پرداخت. پیروزی آن (نظم بورژوائی در آلمان) هم نطفه های نازیسم را با خود حمل میکرد و هم سبب انزوای قطعی شوروی و نتیجتاً نفی گرایش بسوی تحکیم و مستحکم سازی جامعه بعد از انقلاب شد.

صعود استالین به رهبری، ابتدا در درون حزب و سپس دولت باید با چنین دورنمایی مشاهده گردد. اهمیت او همراه با رشد پرور و کراتیک

شدن حزب و دولت آغاز می‌گردد . اما بوروکراسی نیز بنوبه خود به علت عقب‌سب افتادگی و انزوای فوق‌العاده روسیه رشد و گسترش یافت ، بوروکراسی محصلول انقلابی در حال عقب نشینی بود که در مرز اقتصادی مفلوک میخکوب شد و متکی به توده عظیم دهقانان عقب‌افتاده بود .

تغییری که در این سالهای قبل و بلافاصله بعد از مرگ لنین روی داد نقش تعیین‌کننده در تمامی مسیر وقایع تاریخ جهان پس از آن ایفا نمود . شکست انقلاب در غرب استراتژی<sup>۱</sup> که بلشویکها تا آن زمان عملکرد خود را بر اساس قرار داده بودند ، ناپود کرد . احتمال از بین بردن شکاف بین عقب‌سب افتادگی روسیه و برنامه سوسیالیستی از طریق حمایت صنعتی و فرهنگی توسط منابعی که اروپای سوسیالیستی می‌توانست تامین کند بطور پیش‌بینی نشده ای از میان رفت . حزب تفریبا<sup>۲</sup> بلافاصله متوجه شد که بر روی زمینه ای محکم قرار ندارد .

اولین نتیجه این شرایط جدید، مبارزه درونی در رهبری حزب بلشویک پس از مرگ لنین بود . شکست سریعی که " اپوزیسیون چپ " دچار شد تنها بمعنی پایان رومانیتسم انقلابی نبود ، بلکه در حقیقت عکس‌العملی در مقابل انقلاب سقط شده اروپا در درون شوروی بود . در حقیقت ممکن نیست که درگیری بین استالین و اپوزیسیون چپ را تنها به یک سری مبارزات برای قدرت نقلیل دهیم که در آنها استالین آهسته و محتاطانه تمامی زیرکی خود را علیه متخاصمی بکار برد که قدرت مانور زیادی در انقلاب و جنگ داخلی از خود نشان داده بود ، ولی اکنون بطرز اسرار آمیزی بیش از حد مفرور ، بی‌دست و پا و مطمئن از خود شده بود . زمینه های این مبارزه را باید در جای دیگری جستجو کرد . اولین پله نردبانی که استالین را به قدرت رسانید ، بوسیله رهبران سوسیال دموکراسی ، که در ژانویه ۱۹۱۹ روزا لوکزامبورگ ( ROSA LUXEMBURG ) و کارل لیبکنخت ( KARL LIEBKNECHT )

را به قتل رسانیدند ، فراهم شد . غیبت آنها ( لوکزامبورگ و لیبکنخت ) وزن سنگینی در شکستهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۳ در آلمان بود . باقی پله ها توسط موج ارتجاعی که بعداً اروپا را در بر گرفت و موسولینی ( MUSSOLINI ) ، پریمو دُریورا ( PRIMO DE RIVERA ) ، هورتی ( HORTHY ) ، و بسیاری کسان دیگر را بر سر کار آورد ، فراهم شد .

منزوی و محصور در درون " عقب افتادگی آسیائی " روسیه ، حزب دستخوش چیزی بمراتب بیشتر از تغییر در استراتژی شد . قدرت و سنگینی میراث تاریخی روسیه اکنون مَهر خود را بر روی هر نیروی تغییر و برس انقلابی میگذاردند . مشخصاتی که دوباره از نظم کهن ظهور می‌کردند نه تنها در تولد مجدد نهاد های ساختی و ایدئولوژیک فبلی ، بلکه همانطور که " کار " ( E.H. CARR ) نشان داده است ، در احیای ملی متبلور شدند . نیروهای اجتماعی که در آن زمان از شکستهای فبلی دوباره سر بر آورده بودند تا بانظم نوین انقلابی به سازش رسیده و بیرحمانه بر مسیر آن ناشر گذارند ، بالا سر اهرمه‌میروهای بودند که اعبار یک سنت بومی در برابر نفوذ خارجی‌ها را دوباره تائید میکردند .

اهداف روسیه و اهداف جنبش بلشویسم اکنون به یک وحدت غیر فایصل  
 تمایز تبدیل شده بودند . این وحدت واقعاً مخلوط دو رگه‌ای بود : در درون آن —  
 گرایشات قدیمی اسلاو دوستی ( SLAVOPHILE ) و همچنین ضد روشنگری به طرز  
 غیر مترقبه ای جان تازه گرفتند . حال در اینجا یک واژگونی کامل اصول صورت گرفت .  
 کمونیسم که با برنامه عربی کردن ( صنعت ، علم ، طبیعت کارگر مدین ، رهدگاه  
 انتقادی و تحقیقی ) به روسیه وارد شده بود ، چیزی که در فرمول لنین به صورت  
 " الکتریفیکاسیون + شوراها " مشرده شده و تمامی پیام مارکسیسم را به دنیسای  
 مدین همراه دارد ، اکنون با شرح فاسد ذهنیت استبدادی روسیه کبیر بارور  
 شده بود .

" رفیق لنین زمانی که ما را ترک می‌کرد ، فرمان داد تا پاکیزگی نام عسو  
 حزب را احترام گذاریم و حفظ کنیم . ما سوگند یاد می‌کنیم که مؤمنانه این فرمان  
 را اجرا کنیم . . . رفیق لنین زمانی که ما را ترک می‌گفت بما فرمان داد که وحدت  
 حزب خود را همچون مردمک چشمانمان پاسداری کنیم . رفیق لنین ، سوگند بیسار  
 می‌کنیم که مؤمنانه این فرمان را اجرا کنیم ! "

این جملات که از سخنرانی معروف استالین در کنگره ۱۱ شوراها  
 ( SOVIETS ) ( ۲۶ ژانویه ۱۹۲۴ ) آورده شده‌اند ، دره عمیقی که فرها —  
 فرنهایی که شاهد ظهور گالیه ، نیوتن ، ولتر و کانت بوده‌اند — این طرز تفکر  
 و زبان را از مارکس و لنین جدا ساخته است . لحن این سوگند نامه " عربی عبادت ،  
 که در آن استالین به نقش معاین زمینی و مجری آخرین گفته‌های یک خدای مسخرده  
 ظاهر میشود ، به ما اجازه میدهد که برخی از نیا طبات راه آسانی ببینیم ،  
 حتی بهتر از هر مقدار تحلیل . بالاتر از همه اینها روابط بین استالین و دستگاه  
 بوروکراتیک وی که از طریق ازدیاد کارگزاران گمنام و بیگانه با تاریخ بلشویسم و  
 انقلاب ( پُسکریبشُف ، POSKREYBYSHEV ، اِسْمِین ، SMITTEN ، یِژف ،  
 YEZHOV ، پُسپِلُف ، POSPELOV ، یامِن ، BAVNAT ، مَخْلِس ، MEKHLIS ،  
 یوریتسکی ، URITSKY ، وارگا ، VARGA ، مالنکف ، MALENKOV ، و دیگران ) از  
 یک طرف ، و عضویت توده‌های در حزب ، که از طریق " سنگینی لنین " ( LENIN LEVY ) ،  
 تصفیه های اولیه ، ورود توده ای منشویکها و بقایای رژیم قدیم ، بطریق روز افزونی  
 بصورت هیبتی کور و سست در آمد که از جمعی مهره های مدانی و کسانی که از سطح  
 آگاهی و سیاسی نازلی برخوردار بودند ، تشکیل شده بود .

برای آنکه مفهوم واقعی شعار " سوسیالیسم در یک کشور " را کسه  
 استالین تحت آن به پیروزی رسید درک کنیم حیاتی است که تمام این مسائل را در نظر  
 داشته باشیم . این شعار ، آنطور که بر زبانها جاری است ، بدان معنی نیست که  
 استالین بکه و تنها در میان یک رهبری گیج و مبهوت ، شجاعت و ورا دینی آن را  
 داشت که جوابی برای انزوای حاصله از شکست انقلاب در عرب مشخص کند .  
 در حقیقت هیچگونه برنامه یا استراتژی سیاسی — اگر منظورمان از " راه حل "  
 این باشد — که نام استالین بر آن باشد وجود ندارد . عقاید در برد استالین  
 تنها ابرار یا بهر بگوئیم منمنسکی بیس نبودند . ریپوف و کامف مصامیسی

برای او فراهم میکردند که از طریق آنها میتواندست باترودن کی معابد کند . دفاع بخارین ارتز " سوسیالیسم با سرعت حلزون " اساس تر " سوسیالیسم در یک کشور " و مبارزه بر علیه اپوزیسیون متحد را برای او فراهم کرد . نهایتاً ، برنامه صنعتی شدن که توسط اپوزیسیون مطرح شده بود به پلانفرمی که با آن بخارین را نابود کند تبدیل شد . البته بعد از آنکه اپوزیسیون از حزب اخراج شده بود .

بنابراین چه چیزی خصایل نهی مشخص استالین را تشکیل می داد ، اگر این همان چیزی است که انتظار می رود گوئیم عنصر " بررگی " او که وی را قادر ساخت که نفس " جهانی ، تاریخی " هگلی را بعنوان یک فرد ایفا کند ، چه بود ؟ و این در حقیقت توانائی وی در تفسیر انزوائی که روسیه را احاطه کرده بود - و از دیدگاه مارکسیسم انقلابی آنها به عنوان یک واقعه منفی که باید هرچه زودتر بر آن چیره شد بشمار می رود - به عنوان موفقیتی مساعد از نقطه نظر سرنوشت روسیه به عنوان یک دولت بود . این بدان معنی نیست که در سالهای ۱۹۲۵ یا ۱۹۲۶ می توان به سادگی از شوونیسم و حتی ناسیونالیسم به معنی رایج این کلمات صحبت کرد . این پروسه پیچیده تر از این بود . همانطور که " کار " ( CARR ) دقیقاً مشاهده نموده است این ریشه در غرور خاصی داشت که موفقیت انقلاب را یک دستاورد روس - ارزیابی میکرد و در حالیکه انقلاب در دیگر کشور های پیشرفته تر غربی شکست خورد ولی در روسیه به پیروزی رسید . برای کسانی که این غرور " انقلابی - ملی " نوین را احساس میکردند ، مطرح شدن اینکه روسیه نه تنها در بوجود آوردن انقلاب بلکه در ساختمان اقتصادی نوین جهان را رهبری خواهد کرد لذت زیادی داشت . دقیقاً همین توانائی غریزی در تفسیر و عرضه این " قدرت " ( FORCE ) ، هر چند مبهم ولی ملموس ، مانند تمامی عناصر به اصطلاح " روحیه ملی " بود که او را قادر به استعرا و تحکیم قدرتش کرد . " سوسیالیسم در یک کشور " بیش از هر چیزی بیانیه استقلال از غرب بود ، اعلامیه ای که برخاسته از سنتهای قدیمی اسلاوی روسی را به طنین می آورد . این یک تحلیل اقتصادی ، برنامه استراتژی دراز مدتی را ارائه نمیداد . برای چنین چیزی خصائل روشنفکری استالین و مشاورانش : ( مولوتوف ) ( MOLOTOV ) ، کازانویچ ( KAGANOVITCH ) ، آرژونووکمدرزه ( ORJONOKI IZE ) ، کیروف ( KIROV ) ، یاروسلاوسکی ( YAROSLAVSKY ) ، یاگودا ( YAGODA ) و بعداً بریا ( BERIA ) ، ژدانف ( ZHDANOV ) و غیره ) کافی نبود . این بیانیه چیز دیگری بود : چیزی که برای آن مارکسیسم غالب رهبران بلشویکها ، با بلند پایگی قدرت تفکری و دانش عمیق بین المللی شان ، ناتوانی خود را نشان داد . بطور خلاصه ، این بیانیه ایماں به خصایص و سرنوشت مردم روسیه بود .

به گفته " کار " ( CARR ) که در بسیاری جهات نظر مساعدی نسبت به استالین دارد ، بخاطر ترکیب دو عنصر خصلی گوناگون در شخصیت وی بود ، که او را قادر ساخت پروسه ای عینی را در سالهای بعد از مرگ لنین منعکس نماید . اولی " عکس العملی نسبت به مدل غالب " اروپائی " که با آن زمان انقلاب بر اساس آن هدایت می شد ، " به نفع " بارگسی آگاهانه یا نا آگاهانه به سنتهای ملی روسیه

و دومی کنار نهادن چارچوب کار روشنفکری و شوریک، که در تمامی طول مدت سوسیالیسم که لنین حزب را رهبری کرده بود، رشد یافته بود، " برای یک ارزیابی مجدد از وظائف عقلی و اداری."

تنها استالین، از میان رهبران بلشویک بود که هیچگاه در ارزیابی زندگی نکرده و به زبان عربی صحبت یا مطالعه نکرده بود. از این نظر صعود او به قدرت نمایندگی چیزی بمراتب فراتر از شخصیت وی بود. بطور مشخص تعویض تمامی گروه سیاسی در رده های بالای رهبری حزب، همراه با قبول تز " سوسیالیسم در یک کشور"، تروتسکی، رادک ( RADER )، راکوفسکی ( RYKOV )، پسر و برژنسکی ( BRZHNEV )، زینویف، کامنف، پیاناکف ( PIANOKY ) و بخارین و دیگران همگی بتدریج کنار گذاشته شدند و بجای آنها گروهی بسیار متفاوت بر سر کار آمدند که مشخص ترین ویژگی شان بی علاقه‌گی به تئوسوسیالیسم مارکسیستی و داشتن برخوردی کاملاً " اداری" نسبت به مسائل مهم تحلیل سیاسی و استراتژیک بود. مولوتوف، کیروف، گاکانویچ، وروشیلوف ( VROSHILOV ) یا کونیشسکف ( KUNYSKIN ) اشخاصی که به استالین نزدیکتر بودند، همانند او کاملاً نهی از فرهنگ عرب و هرگونه دیدگاه انترناسیونالیستی بودند.

" کار ( CARR ) مینویسد: " تمامی رهبران اصلی بلشویکها بجز استالین، بطرفی بازماندگان یا محصول فشار روشنفکر ( INTELLIGENSIA ) روسیه بودند و - تأثیرات علاقه‌گرایی ( RATIONALIST ) فرانسوی ۱۹ در عرب را قبول شده - میکردند. استالین به تنهایی در سنت تحصیلی ای پرورده شده بود که نه تنها نسبت به شیوه زندگی و تفکری غرب بی‌اعتنا بود، بلکه آگاهانه آنها را رد می‌کرد. مارکسیسم رهبران قدیمی‌تر بلشویسم یک هم‌آمیزی ناآگاهانه با پایه های فرهنگ عربی که بر اساس آنها مارکسیسم برای اولین بار برخاسته بود را در برمی‌گرفت. مرضیه های اساسی روشنگری هرگز به زیر سؤال کشیده نمی‌شد و اساس بحسب علاقه همیشه در نظر گرفته میشد. مارکسیسم استالین بر بستری کاملاً بیگانه با این مسائل فرار گرفته بود و جنبه یک جریان فرمالیستی بجای اعتقاد فکری پیدا کرد." (۳)

ورود این نخبگان سیاسی جدید به صحنه که در اغلب موارد یک دیدگاه " ناسیونال - سوسیالیستی" را به جای دیدگاه انترناسیونالیستی بیان میکردند، مسیر جدیدی را که توسط استالین بر انترناسیونال سوم غالب و بزودی سوسیالیسم او " مغازه " خوانده شد، توضیح میدهد. در سالهایی که کمینترن هنوز یک موجودیت زنده داشت ولنتین، زینویف و تروتسکی در آن معالبت پر حرارتی میکردند، او هیچگونه علاقه‌ای نسبت به آن از خود نشان نمی‌داد. توجه استالین به آن از سال ۱۹۲۴ شروع شد، زمانی که کمینترن دیگر در جهت نیازهای انقلاب جهانی حرکت نمی‌کرد و تبدیل به ماشینی بوروکراتیک و ابزاری در جهت پیشبرد سیاست روسیه ویا تنها طرحهای شخصی خودش شده بود. از اینجا بعد، دست کشیدن از هرگونه چشم انداز بین‌المللی کامل شده بود. دورنما و اهداف بین‌المللی جای خود را به مانورهای بی‌احیاط دیپلماتیک دادند و جنبش جهانی طایفه کارگر و حراب کمونیست " طبعاً" و کاملاً " تحت سلطه منابع دولت شوروی" -

درآمدند . در درون این دولت ، استالین نه تنها خود را به عنوان " روسی " ترین رهبران نسل قدیمی بلشویک معرفی کرد بلکه بطرز خشونت آمیزی تمامی ملیتهای امپراتوری سابق را نیز تحت انقیاد آن درآورد ( از جمله گرجستان ، زادگاه خودش را ) .

### پیامد های رهبری استالین

تمرکز بر سر این نکات بیشتر از این بی فایده است ، وقایع بعدی بسیار آشکارا اینگونه مسائل را روشن ساخته اند . تغییر ماهیت کمینترن بصورتی که از شکل واقعی و انقلابی آن خارج شد ، از طریق افزایش قدرت بوروکراتهای رده میانی صورت گرفت و این در زمانی بود که رهبری بخش های مختلف از بین رفتند . در دوران پس از جنگ ، این شخصیتها در دولتهای افکاری در راس به اصطلاح " دموکراسی های نوده ای " فرار گرفتند ، بیروت ها ، راگوسی ها ، آنپاکرها ، جورگیود و ژهسسا ، گونواتسرها ، نووتنی ها ، اولبریشتها ، اینان مورد تنفر مردم بودند حتی اگر هم جان زنده بدر بردند دیگر جرات بازگشت به کشور خود را نداشتند . فسادهای شوونیسم روسیه بزرگ را میتوان در معاهده استالین با هیتلر مشاهده نمود : حتی اگر بر مبنای شرایط آن زمان ، شوروی به یک معاهده ( عدم تجاوز ) نیازمند بود ولی احتیاجی به " پیمان دوستی " با آلمان که با مفاد محرمانه اش جمهوری های بالتیک را در اختیار شوروی قرار میداد نبود . در اینجا ما با نمونه ای از پاسخ به نوشته لنین در مورد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش که کمتر از ۳۰ سال پیش از آن تاریخ نوشته شده بود ، مواجه ایم . پاسخی که بعنوان اولین نمونه " سیاست سوسیالیستی " مطهر توسعه طلبی و الحاق ارضی دولتی بود . ما قادر هستیم مابقی مسائل را یعنی دورنمای سیاسی و اهدافی را که استالین بر بستر آنها به رهبری آنچه که می باید " اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی " باشد ، از روی حرکات و علائمی که هر چند پیش پا افتاده ولی در حقیقت به طرز مشهودی گویا هستند تجزیه و تحلیل و در نتیجه درک کنیم . در سال ۱۹۴۴ ، کمینترن بعنوان تعهد و ضمانت به کشورهای آمریکا و انگلستان ، بوسیله استالین منحل گردید . در همان سال سرود انترناسیونال بوسیله یک سرود ملی جایگزین شد ، مضمون این سرود عظمت استالین را میرساند . در مارچ ۱۹۴۶ استالین به تغییر نام شورا های کمیسرها ی خلق به شورا های وزیران همت گماشت . این عنوانی بود که لنین همیشه از آن نفرت داشت . در ۲۵ فوریه ۱۹۴۷ او نام " ارتش سرخ کارگران و دهقانان " را به نام " نیروهای مسلح شوروی " تغییر داد . در کنگره ۱۹ حزب ، لقب بلشویک هم که تا آن زمان با آن می آمد توسط استالین حذف شد . برای استالین رد وجود هرگونه ارتباطی بین شوروی بعد از جنگ و انقلاب اکتبر به حدی حیاتی بود که وی در سخنرانی ۹ فوریه سال ۱۹۴۶ خود راجع به افراد غیر حزبی و میلیشیای درون حزب چنین گفت :

" تنها تفاوت میان این دو این است که یکی درون حزب و دیگری خارج حزب است ولی این تنها یک تفاوت صوری است . "

این در واقع به مثابه اعلام رسمی نابودی حزب بود. اداره کشور مدتها بود که بوسیله حزب انجام میشد و حزب در کنار بسیاری از مشکلات مخفی پلیس به ارگان اداره و حکمفرمایی بر کشور تبدیل شده بود. کشور بوسیله قشر متشکلی از ماموران، جاسوسان و خبرچینان و بوروکراتها کنترل میشد. "استالین برای دلگرمی بوروکراتهای کوچک و بزرگ که در واقع پایه مادی قدرت وی را تشکیل میدادند امتیازات متعددی برای ایشان قائل بود." در ۲۸ مه سال ۱۹۴۳ کارمندان وزارت خارجه رتبه گرفتند که سمبل آن مدالهایی بود که این مدالها بصورت دو نخل درهم بافته که بوسیله رشته های نقره‌ای تزئین شده، نمایانگر و نشانگر پیروزی بود. (۴) دیگر کارمندان دولتی هم بوسیله یونیفرمهای زرق و برق دار مشخص میشد. در مقابل، گروه وسیع ماموران کوچک و بزرگ، آکادمیسی‌های شبه دانشمند و شعرای فاسد رژیم برای قدردانی، این مسائل را بصورت شعریا "یادداشت‌های علمی" درآوردند که تاکتیوس آنها را (RUERE IN SERVITIUM) نامید:

پراودا که زمانی نوشته های قاطع و طعنه آمیز لنین را در مورد تحلیل وقایع در برداشت اکنون ارگان لائیه های شاعرانه به سبک زیر شده است: "ای استالین، رهبر کبیرتوده ها، توانسان را تولدی دیگر دادی، تو زمین را بارور کردی، تو قرن‌ها را دوباره جوان کردی، تو همان بهاری و تو گل بهاری من هستی. تو خورشید منعکس در قلب هزاران انسانی . . . . ."

تغییراتی که در روسیه از زمان لنین صورت گرفت، خود را در شکل نیروها و ارزشهایی که بوسیله دولت حین جنگ جهانی دوم به کار گرفته شدند بروشنی جلوه میدهد. نیرو و پتانسیل کشور نه در راه دفاع از کمونیسم بلکه در خدمت "میهن پرستی روسی" قرار گرفت. در موقعیتی که ارتش نازی در حال پیشروی بسوی مسکو بود استالین در سخنرانی که در میدان سرخ (۷ نوامبر ۱۹۴۱) ایراد کرد با رجوع به بنیانگزاران "سرزمین پدری روسیه" و ژنرال‌های تزار چنین گفت: "در این جنگ ما با الهام از گذشته درخشان اجداد خود مثل:

ALEXANDER NEVSKY, DIMITRY POYASKY, ALEXANDER DIMITRY, IDSKO, MIKHAIL KUTUZOV, KUZMA

حرکت خواهیم کرد. در سال ۱۹۴۲ (اکتبر) او کمیسرهای سیاسی ارتش سرخ را

منسوخ کرد و بعد از چند هفته اوامر ALEXANDER NEVSKY KUTUZOU, SUVOROU

را برای افسران ایجاد کرد. در اوایل سال ۱۹۴۳ مقررات جدیدی بوسیله

(۳) ای. کار، سوسیالیسم در یک کشور، پنگوئن، ۱۹۷۰، صفحه ۱۹۶.

(۴) J.V. STALIN AND LLIGUISTICS, J.J. MARIE, STALINE, PARIS, 1976

J.V. STALIN AND PHYSICS, - J.V. STALIN AND CHEMISTRY,

استالین در بابت حقوق کانست افسران برقرار شد که چند جنبه رسوم تزاری را دوباره زنده کرد .

برای مردم اوکرائین او قانون BAGDAN - CHELLITSKY را زنده کرد . (۵)

بالاخره وحدت ملی بوسیله نزدیکی با کلیسای ارتدکس روسیه به ثبات رسید . استالین به رئیس کلیسای مسکو افتخار تاجگذاری داد و اجازه برقراری مجدد HOLY SYNOD را داد و سه عضو مهم کلیسا مورد قبول دوباره او واقع شدند ( SERGIUS , ALEXIS & NICHOLAI ) و آنها به اولقب " پدر تمام روسیها " JOSEPH VISSARTIONOWTCH را دادند . " از این زمان به بعد جنگ جهانی در روسیه بطور رسمی به " جنگ میهن پرستانه " تبدیل شد و تحت همین نسام خاتمه یافت . در روز تسلیم ژاپن ، استالین در پیام خود به مردم شوروی چنین گفت : " ما چهل سال برای چنین روزی صبر کرده بودیم . . . . " و او البته به شکست تزاری در جنگ روسیه - ژاپن اشاره میکند ، شکستی که به انقلاب ۱۹۰۵ منتهی شد و در آن زمان به عنوان یک پیروزی از جانب انقلابیون تلقی شد . به این ترتیب گذشته سیاسی شوروی زمان استالین نه بلشویسم بلکه روسیه تزاری بود .

اهمیت تمام جوانب کارهای استالین در زمان مرگ وی در سال ۱۹۵۳ در شرایط مرموزی نمایان شد . روسیه لنین ، ( اولین پایگاه یک گذار سوسیالیستی دیگر چیزی به جز یک خاطره نبود . در لحظه مرگ استالین شوروی دستخوش آشوب بفرنجی گردیده بود . از مسکو دیگر نوای " کارگران جهان متحد شوید " بگوش نمیرسید . و به جای آن دعوت به اذیت و آزار یهودیان ( توطئه دکترها ) شنیده میشد و در کنار آن آوای مبارزه تا پای مرگ برضد " جهان شمولی " بگوش میرسید . دیگر چه اهمیتی به یادآوری محاکمات مسکو یا داد سخن دادن در باره نابودی سیستماتیک تمام کادرها و میلیشاهای بلشویک است . دیگر چه نیازی به ثبت خسارات وارده از فل عام ها ، " پاکسازی ها " ، ایجاد اردوگاه های کار اجباری و اخراج توده ها از کشور است ؟ از آنجائیکه نفرت و بیزاری موثر نیستند ، ما باید تنفر خود را مهار کرده و بر مبنای قدرت استدالات به خود اعتماد کنیم . این فرد مستبد و سرد که ما قصد توصیفش را داشته ایم به حدی کمونیست هارا از بین برده است که تا بحال تمام دنیای بورژوازی این کار را نکرده است . او بدون هیچگونه عاطفه نابودی بسیاری از جمعیت هارا در سر می پروراند . شوراهائی که در سال ۱۹۱۷ بوجود آمده بودند بدور از توده ها نابود شدند و تحت کنترل وزارت کشور قرار گرفتند . برای درک بیشتر از عواقب اعمال استالین باید به نتایج کارهائی که او کرده پرداخت و در کنارش به شناخت از " عظمت " وی نیز پرداخت . به گفته ( کار ) یک تاریخ نویسنسر لبرال انگلیسی " در میان شخصیت های تاریخی استالین بیشتر از همه غیر شخصی بود . " (۶) طی دوره صنعتی شدن کشور استالین به غربی شدن کشور کمک کرد ولی اس کار بوسیله یک انقلاب و طعمیان "بخشا" آگاهانه و "بخشا" ناآگاهانه برضد قدرت و نفوذ عرب و بارگشت به رسوم ملی گذشته انجام گرفت . هدف مورد نظر او

J. J. MARIE STALINE (۵)

E. H. CARR, SOCIALISM IN ONE COUNTRY P. 199 . (۶)

شیوه هائی که برای رسیدن به این هدف اتخاذ میشدند آشکارا در تضاد با هم قرار می گرفتند. سابقه مبهم شخص استالین هم نمایانگر این مسئله غامض است. او در عین حال یک آزاد کننده و یک مستبد بود، کسی بود که زندگی را به یک هدف اختصاص داده بود، در عین حال یک دیکتاتور بود، او مدعا می کرد "قدرت و زور بی رحمانه خود را ابراز میکرد که از طرفی نشانه تهور بی دریغ او بود و از طرف دیگر نشانه خشونت و بی اعتباری وی به درد انسانها. جواب این ابهامات در شخص استالین یافت نمیشود. رای اولیه اشخاصی که از ابتدا هیچ نکته قابل توجهی در استالین ندیده بودند باز به نوعی قابل توجه است. تعداد کمی از مردان بزرگ مانند استالین آشکارا محصول زمان و مکانی که در آن زندگی کرده اند بودند (۷) واضح است که اینگونه قضاوت در چنین دور های که صنعتی شدن و برنامه های پنج ساله وجود داشت میتواند پایه و بنیان داشته باشد. در این دوران شوروی به دوین قدرت صنعتی جهان تبدیل شد و این صنعتی شدن هم در بطن خود و هم در واقعیت جامعه یک مضمون رهائی بخش داشت. اقشار وسیعی از مردم در تماس مستقیم با پروسه های تولید نوین، تکنولوژی و عقلانی گرائی علمی قرار گرفتند. بیسوادی از میان رفت. ملیتهای آسیای مرکزی از نوع چادر نشینی و خانه بدوشی بیرون آمده و به نوعی در جریان زندگی مدرن قرار گرفتند؛ نیازهای اولیه زندگی و فرهنگی آنها برآورده شد. با امکانیزه شدن کشاورزی روستائیان و دهقانان طی یک پروسه تبدیل به کارگر شدند.

انتقاد به نحوه اجرای کلکتیویزه کردن کشاورزی، بسیار واضح و قابل توجه اند. خشونت و وحشیگری، بی حرکتی در جهت جلب رضایت توده ها و میلیونها میلیون قربانی. حتی اگر انتقادی به کلکتیویزه کردن وجود نداشته، نتایج آن که همان بحران همیشگی در کشاورزی شوروی، رانندمان پائین بازدهی نیروی کار، درصد بالای کارگران در مناطق کشاورزی، واردات احتیاجات غله از خارج میباشد، نشانگر اشتباهات آن میباشد. از سوی دیگر باید متذکر شد که در ریشه این انتقادات گرایشی موجود است که تا حد زیادی به استثنائی بودن شرایطی که حزب بلشویک و چندی بعد احزاب کمونیست دیگر در بدست گرفتن قدرت سیاسی با آنان مواجه بوده اند کم بها میدهد. این مشکل از آنجا برمیخیزد که پروسه انباشت، آن انباشتی که بوسیله رشد سرمایه داری و انقلاب صنعتی در اروپا بوجود آمد، در کشورهایی که پروسه گذار از سوسیالیسم را میگذرانند بوقوع نپیوسته است.

دموکراسی کارگران و انباشت

ساختمان یک جامعه سوسیالیستی به معنای بوجود آوردن روابط تولیدی سوسیالیستی است. بهر صورت که این مسئله را تعبیر کنیم، این ساختمان

از رشد دموکراسی سوسیالیستی، قدرت شورائی یا خودگردانی تولید کنندگان به معنی واقعی کلمه و نه به مفهوم دگردیسی یافته آن، جدائی ناپذیر است. ازسوی دیگر و برخلاف آن، انباشت مستلزم سهمیه بسیار زیادی از تولیدات ملی برای سرمایه گذاری در رشد صنعتی است: این به معنی دقیق کلمه متضمن نفسی دموکراسی و شوراهاست: یعنی به مفهوم یک دستگاه جابر، قدرت شبه الهی (CHARISMATIC) و سودمندی (UTILIZATION) بجای خودگردانی توده ها.

این مشکلی بود که استالین با آن مواجه شد و یا "شرایطی" بود که استالین را انتخاب کرد. هرچه که روشنفکران با ساده نگری خود تصور کنند، با این حال این مسئله هم چنان مشکل اساسی است که در برابر مائو و رهبری چین امروزی نیز قرار میگیرد. چرا انباشت صنعتی ضروری است؟ چرا ساختار سوسیالیسم پر مبنای تولید خرد دهقانی و یا ساده تر بگوئیم با تغییر روح انسانها، تبلیغ انسان دوستی کردن، تبدیل آنها از انسانهای حریص به انسانهای معصوم امکان پذیر نیست؟ چرا هم اکنون و همینجا الغاء "تقسیم کار" مقدور نیست؟ امروزه مطرح شدن این سئوالات از طرف بسیاری از روشنفکران نشانگر بحران رادیکالی است که تئوسوری مارکسیسم در دهه های اخیر با آن مواجه است. البته این نکته کاملاً درست است که پاسخ به این سئوالات در هیچ نقطه خاصی از آثار مارکس نیامده بلکه در تمام صفحات آثار او، از آغاز تا پایان، که طبیعتاً از مانیفیست حزب کمونیست در سال ۱۸۴۸ شروع میشود، آمده است. خودگردانی توده ها متضمن بازدهی بالای نیروی کار، امکان تغییر اساسی در ساعات کار روزانه، ادغام تصاعدی کار فکری ویدی در حوزه کارگر تکنیسین، آگاهی توده ها که منجر به قرار گرفتن اجتماع آنها در سطح تاریخی بالاتری شود، است. بطور خلاصه، خودگردانی توده ها، رهبری پرولتاریا متضمن کارگر کلکتیو است. این شرایط فقط با وجود صنایع در سطح وسیع میتواند تامین شود و نه در کمونهای کشاورزی و یا تولید بکسک گاوآهن جوسی.

بگذارید رشته صحبت را ادامه دهیم. "عظمت" استالین در ساختمان دولتی عظیم و قدرتی عظیم (دولتی که لنین خواستار زوال فوری آن بود) خلاصه میشود. عظمت استالین از همان نوع عظمت پتر کبیر میباشد. اهمیت او کمتر از جنبه تاریخی حرکات انترناسیونال پرولتری و بیشتر از جنبه "ماقبل تاریخ" آن که هنوز ماورای انتظارات مابه درازا کشیده است، قابل بررسی است. تاریخی که نه از رهائشی انسان، بلکه از تقسیم جهان بتوسط قدرتهای بزرگ، از قرار گرفتن نژادها مقابل یکدیگر و مبهم کردن تقسیم طبقاتی سخن میراند، تاریخی که مسیر آن توسط مسائل سوق الجیشی هدایت میشود.

واقع بینی استالین بعلمت وسعت دامنه ساخته هایش مورد ستایشش عده ای زیاد قرار گرفت. اصول چه ارزشی دارند؟ نوع زندگی مردم چه ارزشی دارد؟ آیا این اصلاً به حساب می آید؟ آنچه که به حساب می آید میلیونها تن آهن، سلاح و قدرت اتمی است. تحسین "واقع بینی" این چنانی غالباً به این نتیجه رسیده است که مثلاً "استالین سوسیالیسم ساخت" و یا آنکه "شوروی اولین کشور

در حقیقت، آنچه استالین ساختار شیوه ساختن آن جدائی ناپذیر است. هفده سال بعد از مرگ او (یعنی یک دوران تاریخی) روسیه هنوز بیشتر از همیشه، دست بگریبان تضاد های سال ۱۹۵۳ میباشد. آنچه گذشت زمان به ما می آموزد آن است که این جامعه از طریق رفرم اصلاح آمیز تغییر نمیکند. ناتوان در بوجود آوردن رفرم، این جامعه شاهد تشنجهای بسیاری خواهد شد.

### رکود طولانی

بطور کلی روسیه دوران استالین و بعد از اونمایانگر رکود دراز مدت در پروسه تبدیل آن از یک جامعه بورژوازی به یک جامعه سوسیالیستی است. رکودی که میتواند آغاز تولد نوع جدیدی از یک جامعه استثنائی باشد. در میان این هرج و مرج مشکلات که توسط تئوری قابل پیش بینی نبود و در مواقع گوناگون هر انسانی را به ناامیدی و یاس می کشند، یک مطلب به وضوح دیده میشود، آنکه دوره "سوسیالیسم در یک کشور" از لحاظ تاریخی سپری شده است. این عصر که شاهد پیروزی "سیاست واقع گرائی" بر "ناکجا آباد" بود، در آخر، جنبه غیر واقعی این "واقع گرائی" را آشکار ساخته است. نه تنها روسیه از زیر دستهای استالین، بیمارگونه بیرون آمد، بلکه تمام عمارت که برای سالهای متعددی به صورت سنگ بنای آن در آمده بود، امروزه به صورت ذرات ریزی فرو می ریزد.

امروزه بخشی از اردوگاه "سوسیالیسم" در حال از هم پاشیدگی است و بخش دیگر آن بوسیله خشونت نظامی و فشار پلیسی در کنار یکدیگر قرار گرفته. در حال حاضر خطر جنگ بین اتحاد جاهیر شوروی و دنیای امپریالیستی وجود ندارد، بلکه مابین مرزهای این کشور با چین دیده میشود.

افکار انقلابی همیشه قیعتگزافی برای خیال پردازیهایش پرداخته است. ولی در دراز مدت "سیاست واقع گرائی" (REAL POLITIK) هر چند بدلیل تضاد خود بمنزله خیال پردازی افشا شده است. نظری که "انرژی معنوی" در حرکت تاریخ را نادیده می شمارد، و معتقد است که با زور میتوان مردم را تحت تسلط خود در آورد، قطعاً افشا شده است. امروزه این "سیاستهای واقع گرایانه" شکست خورده است. سیاست "سوسیالیسم در یک کشور" امروزه جوابگوی نیازهای مشکلاتی که در "اردوگاه سوسیالیستی" برخاسته است، نمی باشد. این نیاز همان ساختمان سوسیالیسم توسط جمعی افراد درگیر در این وظیفه مشترک می باشد. پس از عربان شدن آن میتوان آنها را همانی که در عمل شده است مشاهده کرد: "تمامیت ارضی محدود"، برای دولتهای ضعیف و نامحدود برای شوونیسم، برای هر قدرت ترین آنها. شکست تاریخی استالینسیسم در تمام وجوه آن، تنها یک دستاورد مثبت به همراه دارد و آن اینکه این شکست روح حقیقت نهفته در سیاست های انترناسیونالیستی مارکس ولنین را احیا نموده است. برای این تئوری تغییر شکل سوسیالیستی جهان بدون کمک مصلحانه انقلاب در غرب که در قلب سرمایه داریست - غیر قابل تصور بود. در آخر باید متذکر شد که - گرچه امروز دیگر

زمان عناصر بتنهائی سپری شده - تئوری مارکسیستی با آزمایشی مواجه است :  
این با ماست که تعیین کنیم تئوری مارکسیستی تنها یک اعتقاد به ظهور مجدد  
مسیح است و یا اینکه یک وسیله جراحی بمنظور به حیات آوردن تاریخ .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)